



صلح معنوی

دکتر حشمت الله ریاضی

ای خدا! جان را تو بنما آن مقام که درو بی حرف می روید کلام
جان فشان! ای آفتاب معنوی مرجهان کهنه را بنما نوی
درو وجود آدمی جان و روان می رسد از غیب چون آب روان

معناگرایی برخاسته از ژرف نگری است، و ژرف نگری کسی را حاصل است که چشم باطنش گشوده شود. عارفان بالله به این مقام معنوی باطن یقینی، یعنی ژرف نگری رسیده و حقیقت را با جان خویش در بی زمانی و بی مکانی و بی بُعدی می بینند.

لامکانی که درو نور خداست ماضی و مستقبلش برگو کجاست؟

این معناگرایان از پوسته و قشر و ظاهر هستی خویش و جهان که عالم کثرت است گذر کرده، به معنی حقیقت خود، هستی و خدا پی برده اند و نظریات شهودی وحدت وجودی را در انسان شناسی و هستی شناسی و خدا شناسی اعلام داشته اند. آنان بر این باورند که وجود، امری بسیط و ثابت و دائم (حق) است. این عقل جزء نگر ماست که در جنبه صرفیت وجود، آن را حق مطلق یا واجب الوجود می نامد که در جنبه نمادین و پدیداری به آن، "جهان هستی" یا "عالم کبیر" و در جهت مُدرک و نگرنده به آن "انسان" نام می نهد. پس کل هستی، از خدا و طبیعت و انسان، در یک وحدت کلیّه وجودی قرار دارند. و چون چنین است، هم نور واحد و حسن واحد و عشق واحدند و محبت وجودی در بین آنان حاکم است؛ و با وجودی که در ماهیت تضاد دارند، همان، موجب حرکت مدام و خلع و لبس همیشگی است:

لیک این دو ضدّ استییزه نما یک تن و یک کار باشد در رضا
زیرا در وجود، مشترکند و در صلح کل؛ لذا مولانا می گوید:
من که صلحم دائما با این پدر این جهان چون جنت است پیش نظر



کسی می تواند به همه مخلوقات
خدا عشق بورزد و با صلح کامل
به سربرد که جهان بینی توحیدی
مبتنی بر وحدت وجود داشته، خود
به وحدت وجودی رسیده، سراپای
وجودش معنویت بی رنگ باشد.



صلح با این پدر، یعنی خدا یا وجود مطلق، موجب اتصال و پیوند، بلکه فنا و محو شدن در وجودی بسیط و بی نهایت است و همان موجب می شود تا همه بندها و غل و زنجیرها و حجاب هایی که بین آدمیان از یک سو و بین آنان وهستی وهستی بخش قرار دارد، برداشته شود و قطره ها دریا شوند و آرامشی مطبوع به ملایمت نسیم از نفحات روحانی بهشتِ وحدت بر آن ها بوزد و دل و جان ها را معطر سازد و عارف فریاد زند: بر هر چه نظر کردم سیمای تو را دیدم.

این وجود منبسط چون با همه هستی وحدت وجودی دارد، با همه دمساز است، با همه همنوا و هم آواز است، شادمانه می گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

کسی می تواند به همه مخلوقات خدا عشق بورزد و با صلح کامل به سربرد که جهان بینی توحیدی مبتنی بر وحدت وجود داشته، خود به وحدت وجودی رسیده، سراپای وجودش معنویت بی رنگ باشد. از این رو مولوی می گوید:

منبسط بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بُدیم، آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق

وقتی همه هستی در جوهر ذات وحدت دارند، اگر با دیدگاه بی رنگ معنویت گرا به انسان ها نظر بدوزیم، علاوه بر وحدت وجودی، وحدت ماهیتی نیز وجود دارد؛ زیرا از یک نفس واحده اند؛ به اصطلاح کتب مقدس، آدم و حوّا. چنان که قرآن کریم می فرماید: یا ایها الناس! انا خلقناکم من ذکروا نثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقیکم (ای مردمان! ما شما را از زن و مرد آفریدیم و شما را به صورت ملت ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی ترین شما نزد

خدا، پرهیزگارترین شمایند حجات/۱۳).

این نکته اساسی را عرفا سرمایه تفکرات و شهودات خود قرارداده، به وحدت درمعنی نظر دوخته اند. مولوی می گوید:

درمعانی قسمت و اعداد نیست درمعانی تجزیه و افراد نیست

*

هست صورت سایه، معنی آفتاب نور برسایه بود اندر خراب

*

صورت ازبی صورت آید در وجود هم چنانک از آتشی زادست دود

*

صورت از بی صورتی آمد برون بازشد کاتا الیه راجعون

*

پیش معنی چیست صورت؟ بس زبون چرخ را معنیش می دارد نگون

ازاین رو معنی گرایی موجب می شود تا همه آدمیان درنظرگاه فکری و کرداری همسان به جوهر مشترک خویش که جز جلوه ذات واحد نیست، بنگرند و نزاع و ستیز را که جنگ با حق مطلق - که جوهر هستی است - بدانند.

ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد

این جهان محدود، آن خود بی حد است نقش و صورت پیش آن معنی سد است

صورت پرستان ازاین رو ستیزگرند که به جای آتش دود، به جای آفتاب سایه، به جای دریا کف، به جای جوهر عَرَض، به جای بود و ذات نمود، و به جای خدای واحد، بت های صور می بینند. مولانا سفارش می کند که:

گردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت بآید، به دریا درنگر

آن که او کف دید، در گردش بود وان که دریا دید، او بی غش بود

آن که کف را دید، نیت ها کند، وان که دریا دید، دل دریا کند

یعنی آن که دریای حقیقت واحد را می بیند، به کف های تفاوت های جنسی و نژادی و مذهبی و غیره توجه ندارد و چون در نظرگاه معنی گرایی جهان و آن چه در اوست، بسیط و بی رنگ می بیند، لذا تفاوت جنسیت و رنگ و نژاد و ملیت را امری عَرَضی و اعتباری و ثانوی دانسته که آن رنگ ها نمی تواند عامل تفرقه و کشمکش و جنگ و ستیز و برتری و تفاخر باشد. لذا مولانا می فرماید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی درجنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون نمودند آشتی

حتی زن و مرد با وجود ماهیت ساختاری متفاوت و تفاوت درکالبد و ویژگی های روانی، چون به روح آنان که دم الهی است، نظر افکنیم، یکی می شوند. لذا مولوی می فرماید:

لیک از تأنیث جان را باک نیست روح را با مرد و زن اشراک نیست

از مؤنث وز مذکر برتر است این نه آن جان است کز خشک و تر است



عاشق هیچ رنگی نمی
پذیرد؛ عشق بی رنگ او
چنان است که هر چه می
بیند، در او خدا را می
بیند؛ همه انسان ها را پرتو
و مخلوق او می نگرد؛ همه
دین ها و ملیت ها را جلوه
های خود او می بیند که
در آئینه زمان و مکان
مختلف نمودار شده اند.

ای رهیده جان تو از جان من ای لطیفه روح اندر مرد و زن
مرد و زن چون یک شود، آن یک تویی چون که یک ها محو شد، آنک تویی

اکنون سخن این است که چگونه می توان بشر کثرت نگر را به وحدت نگر، و صورت پرداز را به معنی پرداز رساند تا جان ها در وحدت کلی بی رنگ و بسیط، یکی بودن را تجربه کنند و در صلح کامل به سر برند؟ از مجموع توصیه های دینی و حکمی و عرفانی این نتایج به دست می آید:

۱- موجودات به تناسب رشد تکاملی خویش، به وحدت گرایی که معنی گرایی است، نزدیک می شوند و انسان تنها موجودی است که می تواند دوباره به وحدت برسد؛ زیرا ذهن او از جزئیات کلیات، و از تصورات تصدیقات، و از حکم ها استدلالات، و از مشاهدات نظرگاه های کلی می سازد.



پس باید تعلیم و تعلم، چه در جنبه فردی و چه اجتماعی، در همه ابعاد به این مهم پردازد تا آدمیان از کودکی رشد نیافته ستیزگر، به بالغ رشدیافته صلح جو برسند. از همین رو مولانا می گوید:

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مہان
جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لاینفعی آہنگشان
جمله شان گشته سوارہ بر نی ای کاین بُراق ماست یا دلدل پی ای
حامل اند و خود ز جہل افراشته راکب محمول رہ پنداشته
وہم و فکر و حس و ادراک شما همچو نی دان مرکب کودک، ہلا

از این رو آگاهی های درست در جنبه وحدت هستی و وحدت انسانی می تواند از اعمال کودکانه جنگ این اطفال ریش دار بکاهد و مردم جهان را در بهشت بی رنگی توحیدی، در صلح و صفا قرار دهد. این مفهوم، شعار اولیه انبیاء و نتیجه سیروسلوک عرفا بوده است:

کہ یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحدہ لالہ الّٰہو

انسان هایی که می توانند به اصالت گوهر مجرد انسان پی برند و در معنویت جهانی صلح آمیز به سر برند که بدانند همه اندیشه های تفرقه افکن، از کثرت نگری و شرک وجودی و کودکی ذهن و نارسایی خرد و از حيله های نفس است. از این رو در قرآن کریم آمده: انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة واليغضاء (شیطان اراده کرده که بین شما دشمنی و کینه تیزی ایجاد کند مائده/۹۱).

پس هر کس باید در وجود خویش نفس حيله گر یا شیطان اغواگر را بشناسد تا به جای جنگ با دیگران، به پیکار با نفس و شیطان خود پردازد. به قول سعدی:

تو با دشمن نفس همخانہ ای چہ در بند پیکار بیگانہ ای؟
و بہ قول مولانا:

دشمن تو جز تو نبود ای لعین بی گناہان را مگو دشمن بہ کین

و گرنه با حلوا حلوا، دهان شیرین نمی شود؛ و با اکتفا به عبارات معنویت و صلح و محبت، معنا تحقق نمی یابد. در خود شناسی، اصلی بر ما روشن می شود: انسان ها به جای این که به خود حقیقی وحدت خواه صلح طلب خویش رو آورند، خود سایه ای مجازی دروغین خویش و دیگران را حقیقت می پندارند و از خود سایه ای خویش به آن خود سایه ای دیگران تیراندازی می کنند. مولانا می گوید:

**موجودات بہ تناسب رشد تکاملی خویش،
بہ وحدت گرایی کہ معنی گرایی است،
نزدیک می شوند و انسان تنها موجودی
است کہ می تواند دوبارہ بہ وحدت
برسد؛ زیرا ذہن او از جزئیات کلیات، و از
تصویرات تصدیقات، و از حکم ہا استدلالات،
و از مشاہدات نظر گاہ های کلی می سازد.**



مرغ بر بالا پیران و سایه اش می دود بر خاک پیران مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود می رود چندان که بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواسست بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او ترکشش خالی شود از جست وجو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت ازدوییدن درشکار سایه تفت
سایه یزدان چو باشد دایه اش وا رهند از خیال و سایه اش

خود سایه، ماهیتی ساختاری و عرضی و قابل تغییر و فنا شونده مدام بوده و در حکم دود و آتش و ظلمت و نور به هم آمیخته است و اختصاراً آن را "نفس" نامیده اند. اکثر مردم با این "خود" آشنایی دارند و تا حدی آن را می شناسند، اما نمی دانند که این من ساختاری مجازی دروغین و در حکم سایه خود حقیقی است. علم آنان نیز به پدیده ها و رنگ هایی است که از خود سایه ای مجازی آنان حاصل گردیده، از این رو جز اختلاف رنگ و شکل و صورت نمی بینند و با عشق که مبنای صلح است، بیگانه اند.

اصل خود سایه را با عشق چه کار؟ با آگاهی حقیقی چه کار؟ با دین چه کار؟ با عرفان چه کار؟ این خود سایه اگر علمی کسب می کند، برای بقای خود در این جهان مادی است.

این همه علم بنای آخور است که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استیفای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش صاحب دل دانند آن را با دلش

۲- کلیه غم ها، اضطرابات، جنگ ها و ستیزها، تعصب ها، تضادها، دل‌مردگی ها، قضاوت ها، کینه ها، خشم ها و شهوت ها، عبادت های لفظی، توسل های لفظی به خدا و اولیای خدا، ملاقات با اولیاء و انبیاء چه در حضور و چه در غیاب - که در پی سود و زیان و نفع و ضرر باشد، همه مربوط به این من سایه است که تار و پود آن را شکل می دهد و تغذیه می کند.

۳- مدرکات حسّی و وهم، خیال، یاد، تداعی معانی، تجرید و تعمیم، حکم و استدلال و عقل مصلحت بین، همگی از این خود سایه نشأت می گیرد.

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن
زندگی در من سایه که مجازی و غیر حقیقی است، هرگز موجب تکامل روحانی و عروج بالندگی و بلوغ عقلانی و معنوی نمی شود؛ زیرا همه ابزار و وسایل آن در تغییر است و تنها می تواند جهان مادی را تغییر دهد؛ لذا فرقی ندارد صد سال در جهان سایه به سر بردن یا بیست سال.

خلق، اطفالند جز مست خدا نیست بالغ، جز رهیده از هوا
گفت دنیا لعب و لهو است و شما کودکید و راست فرماید خدا

جهان سایه را دنیا گویند و خود سایه را دنیا مداری؛ خود اصلی جوهری را وجود جوهری یا آخروی. پس شناخت ما هم، آن چه برخاسته از این خود سایه است، به عوارض و صفات و نمودهای قابل احساس در خود سایه تعلق می گیرد و از حقیقت جهان بیرون به ما هیچ آگاهی نمی دهد. زیرا خیال را حقیقت پنداشته و جهان ناپایدار مُرداری را حقیقی؛ و دیگران را در خیال دشمن تصور می کند و از آنان ترسیده، حمله را آغاز می کند. مولانا می گوید: حال این گونه انسان ها، حال آن خفاش است که:

**خود سایه، ماهیتی ساختاری و عرضی و قابل تغییر و فنا شونده مدام بوده و در حکم
دود و آتش و ظلمت و نور به هم آمیخته است و اختصاراً آن را "نفس" نامیده اند.**



خوف او را خود خیالش می دهد آن خیالش سوی ظلمت می کشد
 آن خیال نور می ترساندش برشب ظلمات می چسباندش
 ازخیال دشمن و تصویر اوست که تو برچسبیده ای بر یار و دوست
 تصور دشمن فرضی که زاییده خیال و طمع و ترس، و از ویژگی های خود سایه است، موجب جنگ و ستیز می شود:

نیست و ش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان
 برخيالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان
 آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

مه رویان بستان خدا، همان معانی و مستی هستند که بردل پاکان جلوه می کنند و وجودشان را نورانی می سازند و اهریمن
 جهل و ظلمت و جنگ را در درون تباہ و آن پاکدل را از معنویت سرشار می سازند. انسان معنوی دارای این ویژگی است:
 ۱- خودشناس و خودیاب و خودساز و پوینده و چون رودی زلال از سرچشمه معرفت جاری شده و به سوی دریای وحدت کلیه
 روان است.

۲- با شعور و شوق ذاتی جوهری که دارد، فردی سالم و صلح جو است و همان، موجب خلاقیت و نوآوری مستمر درماهیت
 اوست و آن، به علت حرکت دائمی است که وی را ازظلمت ماده که در آن اسیراست، به مقام والای انسانی می رساند؛ و همین،
 سرزایش و رویش و بالندگی مدام هستی او می باشد که چون رودی از سرچشمه ابدی جان تا دریای ازلی وجود جاری
 است.

هرزمان نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

انسان هایی که جوهر فردی زنده و رونده دارند، هرگز در قالب اندیشه های خردناپذیر و دل ناپسند و ایستا و ناکارآمد نمی مانند
 و با نیروی حیاتی مدام، همواره می تابند، می سازند، لحظه را غنیمت می دانند و در آن توقف نمی کنند؛ مانند حرکت خود
 مغز و اعصاب یا قلب یا آوندهای آبکشی گیاه.

۳- آرامش روحی و صلح و سکون پوینده، به علت وحدت وجودی و جذب وجودی در آنان ظهور می یابد.

۴- مهربانگی و تابندگی بدون چشمداشت و تنها در جهت نورافشانی که ضروری جان تابناک است، از ویژگی های انسان سالم
 خودآگاه و عارف به خویشتن است.

۵- دل آگاهی و بیداردلی و دل زندگی مستمر و شوق ملایم و مطبوع و معتدل، از ویژگی های انسان صلح جو است.

۶- نظام کرداری و داشتن هماهنگی بین اندیشه و گفتار و کردار در جهت کمال مطلوب به نحوی که موجب به فعلیت رسیدن
 همه قوای متعالی و ملکوت وجودی شخص شود، درمعنویت گرایان ظهور می یابد و موجب نظم و امنیت جهان می شود.

۷- نیایش عاشقانه که بیانگر نیازمندی مستمر جان است به جانان (عقل دوم به عقل اول)، (حق دوم به حق اول) روح را تصفیه
 و جان را آرام و مسالمت جو می سازد.

۸- سکوت سازنده برای تخلیه و تجلیه، ازغوغای ذهنی می کاهد و درون را صلح جو می کند.

گوش را ببربند و افسون ها مخور جز فسون آن ولئی دادگر
 آن فسون خوشتر از حلوای او آن که صد حلواست خاک پای او

**زندگی درمن سایه که مجازی و غیرحقیقی است، هرگز موجب
 تکامل روحانی و عروج بالندگی و بلوغ عقلانی و معنوی نمی شود.**



انسان هایی که می توانند به اصالت
گوهر مجرد انسان پی برند و درمعنویت
جهانی صلح آمیز به سر برند که بدانند
همه اندیشه های تفرقه افکن، از کثرت
نگری و شرک وجودی و کودکی ذهن و
نارسایی خرد و از حيله های نفس است.

۹- تغذیه نیازهای طبیعی تن و روان به طور متعادل و به حدّ ضرورت، به طوری که بهداشت تن و روان حاصل آید، موجب بهنجاری روان گردیده، مانع ستیز می گردد؛ لذا شرط صلح، رفاه نسبی همه انسان ها و عدالت نسبی بین آن هاست.

۱۰- کنترل خشم و شهوت و کلیه غرایز حیوانی و واخوردگی های روانی، به طوری که هیچ گاه دچار تضاد و اضطراب و دغدغه نشود، موجب صلح درونی و بیرونی می گردد.

۱۱- هرگونه هیجان تند، افراط و تفریط، خشم و شهوت غیرقابل کنترل، غرور، تعصب، حسادت، تجاوز، ستم، خودنمایی، ریاکاری، لاف و گزاف، موهوم گرایی، غم و غصه، دل‌تنگی، دلگیری دروغ، خودپسندی، عیب جویی، غیبت، تجسس، غفلت و بی فکری، بی ایمانی، جاه و مقام پرستی، دیکتاتوری، استبداد رأی، تملق و چاپلوسی، برتری طلبی، مهرطلبی، هراسناکی و ترس های بیهوده و... علف هرزه هایی از من سایه ای هستند که به محض رویش در فکر، باید با ویژگی های هنجار و ملایم روان مانند اعتدال، آرامش، صبر، آگاهی، مهر و محبت، ایثار، تواضع، صداقت، استقامت، راستی، دگرپسندی، مشاورت خواهی، شجاعت، عفت و بردباری، و کلاً دستورات اخلاقی پسندیده جایگزین شوند. این، مفهوم نهی از منکر و امر به معروف است. پای بندی به این اصول اخلاقی، آرامش و صلح فردی و جهانی را تضمین می کند.

۱۲- عشق به خدا و خلق و دریک کلمه، حضرت عشق که معنوی ترین اصل حیات است، موجب همدلی جهانی می گردد. عرفا هزاران نکته درباره عشق و اهمیت آن گفته اند که به چند نمونه بسنده می کنیم و آرزو مندیم همه انسان ها در دریای عشق که جوهره پیوند آدمیان است، شنا کنند واز خورشید عشق منور گرم شوند.

عشق، هم در جهان شناسی و هم در انسان شناسی مقام بس والایی دارد. افلاطون در رساله ضیافت می گوید: عشق همه جهان را به هم پیوند می دهد. مولانا می گوید:

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان برتو و کی تو شدی؟
حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت و عاشقان جفت خویش
عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
آفرین بر عشق کلّ اوستاد صدهزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست کوزه گر
دور گردون ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق، بفسردی جهان
ذره ذره عاشقان آن کمال می شتابد در علو همچون نهال



درانسان شناسی، ضمن همهٔ ویژگی های عشق درهستی شناسی، به اهمیت اختصاصی آن دربارهٔ انسان رو به رو می شویم که حافظ فرمود:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین غیرت شد از این آتش و برآدم زد

لذا عشق، پیوندگر و همراه و همدل سازِ آدمیان و درمان دردهای درونی است.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

عاشق هیچ رنگی نمی پذیرد؛ عشق بی رنگ او چنان است که هرچه می بیند، در او خدا را می بیند؛ همهٔ انسان ها را پرتو و مخلوق او می نگرد؛ همهٔ دین ها و ملیت ها را جلوه های خود او می بیند که در آیینۀ زمان و مکان مختلف نمودار شده اند؛ به آیینۀ کار ندارد، به صورت در آینه که درواقع معنای آن است و آن، لطیفۀ انسانی بی رنگ و فطری است، نظر می افکند؛ اگر تفرقه و عیب بیند، عاشق نیست. لذا می گوید:

ملت عشق از همه دین ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او

از این رو مولانا می فرمود: من با هفتاد و دو ملت سرِ صلح دارم؛ و نزد عاشق که منحصرأً به ذات معشوق و لطیفۀ الهی معشوق در انسان نظر می کند، کفر و ایمان امری عَرَضی است:

زان که عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است
کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست اوست مغز و کفر و دین او راست پوست
کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست زان که او مغز است وین دو، رنگ و پوست

نتیجۀ سخن: معنویت گرایی که در رأس آن، حقیقت و معنای حیات و عشق جاودانه و هستی ساز است، موجب همدلی همهٔ انسان ها و صلح همراه با محبت همگانی است که فرمود:

از محبت تلخ ها شیرین شود از محبت مس ها زرین شود
از محبت دُردها صافی شود از محبت دُردها شافی شود
از محبت مُرده زنده می کنند از محبت شاه بنده می کنند

کنترل خشم و شهوت و کلیۀ غرایز حیوانی و واخوردگی های روانی، به طوری که هیچ گاه دچار تضاد و اضطراب و دغدغه نشود، موجب صلح درونی و بیرونی می گردد.